



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

۱- ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

قلمرو زبانی :

دیو سپید : آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخس ، شیر را می کشد ۲- غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد. ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به دست رستم ۶- جنگ با ارژنگ دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.) پای در بند : گرفتار / گنبد : عمارت مدور

قلمرو ادبی:

تشخیص : ای دیو سپید ، ای گنبد گیتی ، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد، تشخیص است)
کنایه : پای در بند بودن کنایه از « زندانی بودن » / استعاره : دیو سپید ، گنبد گیتی (گیتی مانند عمارتی است که گنبد دارد)
تلمیح : به جنگ رستم با دیو سپید. / اغراق : دماوند گنبد گیتی باشد (اغراق در بلند بودن)

قلمرو فکری :

ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی.

۲- از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو زبانی :

سیم : نقره / کله خود: کلاه جنگی / آهن : سنگ ها و صخره ها / میان : کمرکش ، وسط /

قلمرو ادبی:

استعاره : سیم (برف ها مانند نقره سفید هستند) ، کمر بند آهنی : سنگ ها و صخره های تیره رنگ میان کوه / تشبیه : سیم مانند کلاه خود است. / تناسب: سر، کلاه خود - سیم ، آهن - میان ، کمر بند / ایهام : میان (الف) کمر (ب) میان کوه

قلمرو فکری :

برف بر قله ات همانند کلاه جنگی مرد جنگجو نشسته است. سنگ ها و صخره ها همانند کمر بندی آهنینی هستند که به کمر بسته ای

۳- تا چشم بشر نبیند روی بنهفته به ابر، چهره دل بند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل این که ، حرف ربط / ت : مضاف الیه (روی تو) / بنهفته : ماضی نقلی « بنهفته ای » / دل بند : زیبا ، دلربا

قلمرو ادبی:

حسن تعلیل : دلیل بلندی کوه دماوند را این می داند که چشم بشر چهره او را نبیند. / تناسب: چشم ، چهره ، روی

قلمرو فکری :

به دلیل این که انسان ها چهره دلربای تو را نبینند چهره زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده ای

۴- تا واری از دم ستوران وین مردم نخ دیو مانند

قلمرو زبانی :

واری : رها بشوی / دم : سخن / ستوران : چهارپایان / نخ : شوم ، نامبارک / دیو مانند: مانند دیو /

قلمرو ادبی:

مجاز : دم / استعاره : ستوران (انسان های نادان مانند ستور هستند) / تشبیه : مردم مانند دیو شوم هستند. / ایهام : دم
الف (سخن و بانگ ب) کنار و پهلوی

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کاج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو فکری :

برای این که از هم صحبتی با انسان های حیوان صفت و مردم دیو مانند رها شوی...

۵- با شیر پیر بته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی :

سپهر : آسمان / شیر سپهر : خورشید / اختر سعد : ستاره نیک ، سیاره مشتری ، سعد اکبر است / اختر نحس : سیاره « زحل » است

قلمرو ادبی :

تشخیص : با خورشید پیمان ببندد / کنایه : پیمان بستن ، پیوند کردن / اغراق : با خورشید پیمان بستن و با سیاره مشتری پیوند بستن / حسن تعلیل /

قلمرو فکری :

با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته ای و با سیاره مشتری آشنایی برقرار کرده ای.

۶- چون کشت زمین ز جور گردون / سرد و سیه و خموش و آوند

قلمرو زبانی :

چون : وقتی / جور : ظلم و ستم / گردون : آسمان / آوند : آنگ ، آویزان ، آویخته

قلمرو ادبی :

تشخیص : آسمان به زمین ستم بکند. / تضاد : زمین و گردون

قلمرو فکری :

وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این گونه سرد و سیاه ساکت و معلق شد...

۷- بنواخت ز خشم بر فلک مشت / آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی :

بنواخت : زد / فلک : آسمان /

قلمرو ادبی :

تشخیص : زمین از روی خشم مشت بنوازد ، ای دماوند / تبیه : دماوند مانند مشت است / تناسب : بنواخت ، مشت / مجاز : زمین

مجاز از « مردم » است

قلمرو فکری :

زمین از شدت خشم مشت به سوی آسمان کوبید ، ای کوه دماوند آن مشت تو هستی.

۸- تو مشت دشت روزگاری / از گردش قرن ها پس افکند

قلمرو زبانی :

مشت درشت : مشت گره کرده / پس افکند : پس افکنده ، میراث /

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مانند مشت هستی / تشخیص : روزگار مشت گره کرده داشته باشد / مجاز : روزگار مجاز از « مردم روزگار »

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند تو مشت گره کرده روزگار هستی که میراث قرن های گذشته است

۹- ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی :

شو : برو / ضربتی چند : چند ضربه « چند: صفت مبهم » / وی : آسمان

قلمرو ادبی:

تشخیص : ای مشت زمین

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)

۱۰- نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نی ام ز گفته خرنند

قلمرو زبانی :

نی نی : نه نه « قید » / نی ام : نیستم

قلمرو ادبی:

تشخیص : ای کوه

قلمرو فکری :

نه نه ، تو مشت روزگار نیستی، از این سخن خود راضی نیستم.

۱۱- تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی :

فسرده : یخ زده ، منجمد / ورم : برآمده / یک چند : مدتی

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند قلب هستی / تشخیص : زمین قلب داشته باشد / ایهام : فسرده : الف) یخ زده ب) افسرده / مجاز : زمین مجاز از «

مردم زمین » / استعاره : ورم استعاره از برآمدگی /

قلمرو فکری :

ای دماوند تو قلب یخ زده مردم زمین هستی که از شدت درد ، برجسته شده ای.

۱۲- تا درد و ورم فروشنید کافور بر آن ضماذ کردند

قلمرو زبانی :

تا : به دلیل آن که / کافور: نوعی عطر سفید رنگ / ضماذ : مرهم ، دارو که بر جراحت نهند . ضماذ کردن : بستن چیزی بر زخم، مرهم

نهادن /

قلمرو ادبی:

استعاره : کافور (برف ها مانند کافور هستند) ورم : استعاره از برآمدگی کوه / حسن تعلیل /

قلمرو فکری :

برای این که درد و ورم تو از بین برود ، مرهمی از کافور بر روی آن گذاشته اند.

۱۳- شو منقبر ای دل نازد وان آتش خود نهفته مند

قلمرو زبانی :

منفجر شو : قیام کن / آتش : خشم

قلمرو ادبی:

تشخیص: ای دل زمانه ، زمانه دل داشته باشد. / استعاره : آتش (خشم مانند آتش است) / مجاز : زمانه مجاز از مردم زمانه /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، قیام کن و آن آتش خشم درون خود پنهان نکن.

۱۴- خامش نشین ، سخن همی گوی افسرده مباش ، خوش همی خند

قلمرو ادبی:

تشخیص : سخن گفتن و خندیدن کوه

قلمرو فکری :

ساکت نباش و اعتراض کن، غمگین مباش و شادمان باش.

۱۵- پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان ، شو یکی پند

قلمرو زبانی :

سوخته جان : شاعر جان سوخته /

قلمرو ادبی:

استعاره : آتش

قلمرو فکری :

آتش خشم خود را پنهان نکن ، از این شاعر دل سوخته ، پندی بشنو.

۱۶- کر آتش دل نهفته داری سوزد جانت ، به جانت سوگند

قلمرو زبانی :

آتش دل : خشم و اعتراض / داری : مضارع التزامی / سوزد : مضارع اخباری « می سوزاند » / ت: مضاف الیه / فعل به قرینه معنوی

حذف شده است : به جانت سوگند می خورم ...

قلمرو ادبی:

کنایه : جانت می سوزد « نابود می شوی » استعاره : آتش استعاره از خشم /

قلمرو فکری :

اگر آتش خشم خود را پنهان نگه داری ، به جانت سوگند می خورم که نابود خواهی شد.

۱۷- ای مادر سر سپید ، بشنو این پند سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی :

سر سپید: برف های قلّه کوه / سیاه بخت فرزند : فرزند بخت سیاه « شاعر خود را فرزند بخت سیاه دماوند می داند » /

قلمرو ادبی:

استعاره : مادر (کوه دماوند مانند مادر است) / مجاز : سر مجاز از « مو » / سر سپید : استعاره از برف / سیاه بخت : کنایه از بدبخت /

قلمرو فکری :

ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه بخت را بشنو.

۱۸- برکش نه سر این سپید مجهر بنشین به کی کبود اورند

قلمرو زبانی :

برکش : بردار / معجز : روسری ، سر پوش / اورند : اورنگ ، تخت ، سریر /

قلمرو ادبی :

استعاره : سپید معجز « برف » / معجز از سر کشیدن : کنایه از ترک درمانگی و سستی / مجاز : « اورند » مجاز از شکوه و شوکت /
بر اورند نشستن : کنایه از به دست گرفتن قدرت /

قلمرو فکری :

آن روسری سفید خود را از سرت بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین.

۱۹- بگرای چو اژدهای گرز بهخروش چو شرزه شیر ارغند

قلمرو زبانی :

بگرای : فعل امر از مصدر گراییدن : حمله کن ، آهنگ کن / گرز : ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک / شرزه : خشمگین و خطرناک /
شرزه شیر : ترکیب وصفی مقلوب / ارغند : خشمگین و قهرآلود ، دلیر (« صفت » « شیر » است /

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مانند اژدها حمله کن / چون شیر بخروش / جناس : گرز ، شرزه

قلمرو فکری :

حمله کن همانند اژدهایی زهر آلوده و همچون شیری خشمگین بخروش (دعوت به مبارزه با استبداد حاکم)

۲۰- بکنن ز پی این اساس تزویر بکسل ز هم این نژاد و پیوند

قلمرو زبانی :

تزویر : ریا ، دورویی / بگسل : پره کن ، جدا کن /

قلمرو ادبی :

استعاره : تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / کنایه : از پی افکندن : نابودی

قلمرو فکری :

این بنای دو رویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن.

۲۱- برکن ز بن این بنا که باید از ریشه ، بنای ظلم برکنند

قلمرو زبانی :

برکن : نابود کن

قلمرو ادبی :

استعاره : بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبیه : بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) / کنایه : از بن برکنند

قلمرو فکری :

این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود.

۲۲- زین بی خردان سله بتان داد دل مردم خردمند

قلمرو زبانی :

بی خردان : افراد بی خرد / سِفله : پست و فرومایه / داد: حق و عدالت

قلمرو فکری :

حق مردمان خردمند ستم دیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)

محمد تقی بهار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سَریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی *اورند*

دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم شهریار *سُله*

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خردان سُله- این اساس- مردم نخ- قلب مُرده

۳- در بیت های زیر ، ترکیب های اضافی را مشخص کنید:

الف) تو مشّت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

ب) زین بی خردان سِفله بستان دادِ دلِ مردم خردمند

مشت روزگار- گردش قرن ها- دادول- دل مردم

قلمرو ادبی :

۱- در کدام بیت آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. *میت های سوم پنجم- هفتم*

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

الف) از سیم یکی کُله خُود ز آهن به میان یکی کمر بند *سیم: برف / آهن: سنگ ها و صخره ها*

و خدایی که در این نزدیکی است / ای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ب) پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان شنو یکی پند / آتش: خشم

۳- شعر های «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید. شعر «دماوندیه» «قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در

قالب قطعه.

قلمرو فکری :

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان ، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است ؛ با توجه به این نکته ، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته جان» چیست؟ دماوند: جامعه و سرزمین ایران است / سوخته جان: خود شاعر

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می گوید «تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند»؟ تو قلب نمکین ایران زمین، متی که از غم و غصه این مردم، ورم کرده ای

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر / بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۳- مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید:

الف) شو منفجر ای دل زمانه	وان آتش خود نهفته میسند	بهار
ب) دلا خموشی چرا؟ / چو خم نجوشی چرا؟	برون شد از پرده راز ، تو پرده پوشی چرا؟	عارف قزوینی

قیام کن و سکوت را کنار گذاشتن

روان خوانی

جاسوسی که الاغ بود!

می گویم: « حاجی! شاهرچ دستور بد میدیدید منت. الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا روم؛ بگو بادست بایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادر زخم زنگ بزنم؛ تمام این کارها شدنی است آتابه من نگو که با این پانزده تائینی که بر ایمان مانده، دشت به این بزرگی را من گذاری کنم؛ بچی نباشه واسه من گذاری این منطقه دو هزار تائین لازم داریم. دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکر تم! ».

قلمرو زبانی:

پانزده تائین: « تا » ممیز است /

قلمرو ادبی:

به دیدۀ منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن / از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن /

حاجی از حرف بایم خنده اش می گیرد آتابه زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید:

حاج احمد آقا! پسر گل کلاب! دشمن عن قریب است که تویی این دشت وسیع عملیات کند. تو کلت به خدا باشد چه بسا همین پانزده تائین هم بر ایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از بچی! شما همین پانزده تائین را مقابل دشمن کار بگذارید خداوند کریم است. نمی دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از حالان بزرگ و قدیمی تخمیب است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد، دست مثل این است که بخوایم بایک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم.

قلمرو زبانی:

عن قریب: به زودی / عامل تخریب: گروهی که وظیفه خنثی کردن مین را به عهده داشتند.

قلمرو ادبی:

کاجی به از هیچی: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی، کم هر چیز بهتر از نبود آن است. / یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم: کنایه از کار غیر ممکن کردن

حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم:

- هرچه شما بفرمایید حاجی، انا خدا و کیلی مارا که سرکار گذاشته ای؟ بالا غیر تا اگر می خواهی مارا به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب تویی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلونج به جای مین کار می گذارم!

سرکار گذاشتن: کنایه از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل / بالا غیر تا: از روی غیرت و تعصب (اصطلاح است) / به دنبال نخود سیاه فرستادن: کنایه از فرستادن دنبال کاری که طول بکشد / کار می گذارم: کنایه از عملی می کنم /

حاجی جلومی آید. پشانی ام رامی بوسد. دست هایم را توی دشت می گیر و می گوید: «مؤمن خدا! ما که باشیم که شمارا سرکار بگذاریم. ما پانزده تاین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به مکتیفان غل کنیم. بروید و به حروسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و مظل نکنید.»

بایکده دلم از این کار بی نتیجه سرد نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرائی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم. دو ستم احمد رضا را صد می زنم و با جرات او می گویم. تصمیم می گیریم برویم سو سکر دو الانی پیدا کنیم و مین ها را بارالغ کنیم و بزیم به دشت؛ روبه روی مواضع عراقی ها.

بدل: احمد رضا

اولین خرا که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمد رضا نعل می زند به پشمان خروا نگاری که صد سال است اللغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشه می گوید: - احمد این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستان می دهد! از چشانش شرارت و حیل کرمی می بارد! احمد رضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم: - مرد حسابی! خر، خراست دیگر. ما که نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.

قلمرو زبانی:

ژل: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن. / چموش: اسب و خر لگد زن / شرارت: بدی

قلمرو ادبی:

از چشانش شرارت و حیله گری می بارد: شرور و حیله باز است / استعاره مکنیه: شرارت مانند بارانی است که می بارد

مین ها را که کاشتیم، خرا می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟!

احمد رضا اخلاقش همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه!

خر هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افارش را می کشیم، جلونی آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خرمی کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم.

خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بوی کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

سلانه سلانه: آرام آرام کنایه از «بی حال و آویزان» است که از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است. / پوزه: دهان حیوان

نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمد رضا افشار خرا به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلومی کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم،

می رسیم. هفت تاین یک طرف خروشت تاین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم.

احمد رضای می گوید: «بهتر است خرا روی زمین بنشانیم»

اما خر، خری نیست که باین آسانی با حرف ما را گوش کند و مثل بچه خرو روی زمین نشیند!

احمد رضا اول به شوخی دهنش را داخل کوش خرمی کند و آرام می گوید:

- خر جان! بفرا بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی!

اما خر، امکار که کسی توی کوشش رفته باشد، مدام آن را تمکانش می دهد و به سرو صورت احمد رضای گوید.

افسار: ریسمانی که به وسیله آن چهارپا را می بندند، لگام. / مثل بچه خر روی زمین بنشیند / خیلی تابلو هستی: در دید هستی، آشکار هستی /

دو نفری سعی می کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر پر زور است و نمی نشیند. احمد رضای گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخیریم، گفتی همین خوب است!»

می گویم: «ای بابا. این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا کمک کن من کار بگذاریم و برویم.»

همین که می خواهیم اولین من را برداریم، ناگهان خر سرش را بالای کمر دو با صدای بلند شروع به عرعر می کند.

این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد دهن خر را با بخت دست بایم بگیرم و خدش کنم. ای لعنت بردانی که بی موقع باز شود.

زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم / این جای کار را دیگر نخوانده بودیم: کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص / دهانی که بی موقع باز شود: کنایه از در جایی که نباید حرف زد، حرف زده بشود.

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لوبرویم و دشمن متوجه ما بشود.

آواز اللع که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند.

احمد رضای گوید: «گفتم این جاسوس دشمن است؟!»

و با خشم چنان با لگد به پشت خرمی زند که خر آوازش را نیمه کاهه را می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می رود.

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمد رضای گوید: «بگذار بروم که شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم برویم. الان است که لوبرویم. چنان زدم که دیگر هوس نکنند بی موقع آواز بخواند»

چاره ای نیست. برخلاف مسیر خرمی دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می ریم، نمی دانیم از خالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک اللع شدیم؟

قلمرو:

دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند / جفتک: چهار پای با هر دو پا از عقب لگد بزند. / لوبرویم: شناسایی بشویم / مواضع: موضع، جایگاه، مکان

حاجی خودش به استقبال مای آید؛ بادی ن چهره های عرق کرده و سرهای پامین افتاده مان مثل این که با جراح احدس زده باشد، می گوید:

- به به! دو تا پهلوان، احمد! حذر زود برکشید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟!

این جمله آخر را طوری می گوید که یک محطه کمان می کنیم متوجه خرابکاری ماشده و به ماطنه می زند اما حاجی اهل این حرفا نیست. می نشینم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش موبه م توضیح می دیم. حاجی می خندد و بعد می گوید: «آن پانزده تاین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمد رضای کنم و می گویم: «به نظر من این لکده آخری که احمد رضا خان به اللغ زد، اضافی بود!»

مو به مو: بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن / کوتاهی نکردید: سستی نکردید /

شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمد رضا خان»

روزهای سخت ما خیلی زود می رسد. مین های که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود.

تام نیروها منظر حله دشمن، مستند تا یک روز، دو روز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود.

بچه های شناسایی، همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند.

اسیر حرف های عجیبی می زند:

- عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی ها توی دشت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!

- هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر یعنی بنجد کنایه آمیزی می زند و می گوید: «خیال کردید ما اللغ، ستم؟ ما آن اللغی را که بار مین رویش بود، کر قیم... همنا از تعجب سلخ در آوریم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار اللغ کردید که به عقب بفرستید تا خبر نداشتید که اللغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لوداد!»

همه به هم زل زدیم و در میان هست و حیرت اسیر دشمن، همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم....

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

بچه های شناسایی: از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقر و ادوات و در کل امکانات دشمن است / بعثی: منسوب به

حزب «بعث» / از تعجب شاخ در آوردن: تعجب و شگفت زدگی فراوان /

درک و دریافت:

۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید. داستان به شیوه طنز بیان شده است این را می توان از گفت و گوهای میان افراد متوجه شد.

۲- درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید. فضای داستان صمیمی است و عاطفی و طنز حاکم بر این فضا صمیمیت را افزوده است